



درآمد

تسلط شهید آیت‌الله قاضی بر فقه، فلسفه، کلام و سایر علوم دینی، ایشان را به درجه اجتهاد و مرجعیت رساند و سبب شد که ایشان با دقتی یگانه و در بحرانی‌ترین شرایط با تکیه بر احکام اسلام و آیات قرآن شایسته‌ترین تصمیمات را اتخاذ کنند و در قضاوت‌ها حتی از خطای نزدیکان خویش نگذرند. این توانایی‌ها در گفتگوی حاضر با یکی از نزدیکان آن شهید که به توصیه ایشان سالها بر مسند قضا نشسته است، به خوبی تبیین شده‌اند.

«مکانت علمی و سلوک سیاسی شهید آیت‌الله قاضی طباطبائی» در گفت و شنود
شاهد یاران با حجت‌الاسلام و المسلمین حاج میرزا نجف آقازاده

قدر علمی ایشان مجهول ماند..

این قدرت علمی را نشان می‌دهد. این کتاب را که در مسائل کلامی مطرح بوده، در واقع آیت‌الله قاضی با پاورقی‌اش احیا کرده و توضیحات فراوانی در زمینه، فقه، کلام و علوم دیگر داده. انصافاً در تمام ابعاد مجتهد کامل بودند و اگر ادعای مرجعیت می‌داشتند، قطعاً جزو کسانی بودند که مطرح بودند. از نظر علمی و فقهی و کلامی بسیار بالا بودند.

کتاب دیگر ایشان «اللواع الاهیة فی المباحث الکلامیة» جمال‌الدین مقداد بن عبدالله الاسدی السیوری الحلی که کتابی کلامی است و این تنها نسخه‌ای است که آیت‌الله قاضی پیدا کرده و بر آن پاورقی و مقدمه نوشته و چاپ کرده و به علم کلام خدمت بزرگی کرده. در تبریز اگر چند عالم بزرگ را در نظر داشته باشیم، ایشان مسلماً در ردیف آیت‌الله امیرزا احمد اهری، آیت‌الله امیرزا عبدالله مجتهد و آیت‌الله سید حسن انگجی قرار داشت و مجتهد مسلم بود.

ایشان از محضر امام هم استفاده کردند. می‌دانید در چه دروسی بوده؟

ظاهراً مثل اینکه امام اصول و فقه تدریس می‌کردند و فلسفه را بعداً شروع کردند. شروع تدریس فلسفه توسط امام در سال‌های ۳۴، ۳۵ به بعد بوده. تا آن موقع اصول و فقه درس می‌دادند. آقای روحانی گمانم در کتاب «بررسی‌های نهضت امام» آقای قاضی را سومین شاگرد حضرت امام نوشته‌اند.

آیا در زمینه فلسفه هم مطالعاتی داشتند؟

کاملاً. ایشان در زمینه عرفان و فلسفه هم مطالعات و تحصیلات مفصّلی داشت. از نظر عرفان هم در حد اعلی بود و از محضر آیت‌الله علامه طباطبائی بهره‌مند شده بود. ایشان عموزاده آیت‌الله قاضی بود. از نظر

آیا از نظر علمی هم با ایشان ارتباط داشتید یا ارتباطات شما فقط جنبه مبارزاتی داشت؟
خیر، ما پیش ایشان درس خواندیم.

در صحبت‌ها بیشتر روی بعد مبارزاتی ایشان تکیه می‌شود. جناب‌عالی با توجه به اینکه شاگرد ایشان بوده‌اید، نکاتی را درباره بعد علمی ایشان بفرمائید.

آیت‌الله قاضی مجتهد مسلم بودند. از نظر علمی اجتهادشان قابل تردید نبود و در مسائل گوناگون

آیت‌الله قاضی مجتهد مسلم بودند. از نظر علمی اجتهادشان قابل تردید نبود و در مسائل گوناگون صاحب‌نظر بودند. به عنوان نمونه عرض کنم تا بدانید پایه علمی ایشان چه اندازه بود. ایشان علاوه بر اجازاتی که از آیت‌الله حکیم، آیت‌الله خوئی، آیت‌الله صدر و سایر آیات هم اجازه داشتند.

صاحب‌نظر بودند. به عنوان نمونه عرض کنم تا بدانید پایه علمی ایشان چه اندازه بود. ایشان علاوه بر اجازاتی که از آیت‌الله کاشف‌الغطاء داشتند، از آیت‌الله حکیم، آیت‌الله خوئی، آیت‌الله صدر و سایر آیات هم اجازه داشتند. در عین حال اگر بخواهیم پایه علمی ایشان را درک کنیم، پاورقی ایشان بر «انوارالنعمانیة» سید نعمت‌الله جزایری که در ۴ جلد هست، کاملاً

چگونه و کجا با شهید آیت‌الله قاضی طباطبائی آشنا شدید؟

شروع آشنائی ما از سال ۴۲ و اوج نهضت امام بود که مطلع شدیم در تبریز، پایگاه اصلی نهضت امام، بیت آیت‌الله قاضی طباطبائی است. سال ۴۳ بعد از تبعید حضرت امام، قضیه مسجد اعظم پیش آمد که در آنجا طرفداران حضرت امام با طرفداران آقای شریعتمدار درگیری پیدا کردند و اسم امام برده شد. آنها معترض بودند که چرا اسم امام را می‌گویند و اسم آقای شریعتمدار را نمی‌گویند؟ من دیدم دارند افرادی را که آنجا هستند دستگیر می‌کنند و لذا برگشتم به تبریز و رفتم خدمت آقای آیت‌الله شهید قاضی طباطبائی. البته قبل از رفتن به قم، آقای قاضی را می‌شناختم، ولی آشنائیمان از نزدیک نبود. دانستم که ایشان نماینده حضرت امام و موضعش با علمای دیگر در آذربایجان متفاوت است. از اول هم معلوم بود که موضع آقای قاضی فرق دارند، ولی در نهضت حضرت امام بیشتر آشکار شد. ما تا آن موقع هم آقای قاضی را می‌شناختم، ولی از سال ۴۳ به بعد بیشتر با ایشان آشنا شدیم. بعد فراز و نشیب‌هایی شد و من یک مدت به محل خودمان رفتم، بعد به قم رفتم تا سال ۵۰ که آمد تبریز، تا سال ۵۶ که نهضت گسترده و مردمی شد، در خدمت آقای قاضی بودیم و از محضرشان استفاده می‌کردیم. گمانم سال ۴۷ بود که ایشان یک سخنرانی علیه اسرائیل کرد و ایشان را دستگیر کردند و بردند. آن موقع‌ها هم در خدمتشان بودیم، منتهی انقلاب فراز و نشیب داشت. بعضاً سکوت بود، بعضاً فریاد بود و بعضاً درگیری، از سال ۴۲ در خدمتشان بودیم.



فلسفه و عرفان تبحر داشت، منتهی بعد سیاسی اش پیشی گرفته و از نظر علمی یک مقدار مجهول‌القدر مانده. درباره حضرت امام هم همین‌طور است. ایشان هم با آنکه از هر جهت در میان مراجع، سرآمد روزگار بوده، منتهی بعد سیاسی امام، ابعاد دیگر ایشان را تحت الشعاع قرار داده است. بعد علمی امام تا بدان پایه بود که در نجف، آیت‌الله شهید صدر در سش را تعطیل کرد و به شاگردانش گفت: «حضرت آیت‌الله خمینی درسشان را شروع کرده‌اند و من هم می‌روم شاگرد ایشان بشوم.» بزرگان می‌دانستند که امام از نظر علمی در چه حد هستند، منتهی چون امام از بعد سیاسی زیاد مطرح شدند، به آن صورت که باید به بعد علمی ایشان توجه نشده است.

مرحوم بحر العلوم قاضی از عرفای مشهور قرن حاضر هستند. آیا آیت‌الله قاضی طباطبائی در زمینه عرفان با ایشان ارتباطی داشتند؟

من ارتباطش را با علامه طباطبائی و آسید حسن الهی می‌دانم که تنگاتنگ بوده است، ولی اینکه با آیت‌الله آسید رضا بحر العلوم تا چه حد ارتباط داشته، آیا از نظر سنی طوری بوده که از محضر ایشان هم استفاده کرده باشد، آن را نمی‌دانم.

آیا مسائل سیاسی در همان دوران هم جنبه‌های علمی ایشان را تحت الشعاع قرار داد یا نه؟ چون در مورد برخی از بزرگان مثل حضرت امام حوادثی پیش آمد که ایشان ناچار شدند تدریس و بحث‌های علمی‌شان را کنار بگذارند. آیا شهید آیت‌الله قاضی تا سال ۵۷ بحث‌های علمی‌شان را دنبال می‌کردند؟

کاملاً. البته آن روزهایی که ایشان در تبعید و زندان بود، طبیعتاً تدریس نمی‌کرد، ولی موقعی که برگشت، تدریسش را در ابواب مختلف شروع کردن، مثلاً «مسالک‌الافهام» را در آن موقع پاورقی و تقریظ نوشت و تدریس هم کرد. ایشان به هیچ‌وجه مباحث علمی خود را تعطیل نمی‌کرد. همیشه بیرونی منزل ایشان مدرّس بود و ما می‌رفتیم و درس می‌خواندیم.

درس خارج هم می‌گفتند؟

درس خارج آیات الاحکام را می‌گفتند.

ایشان با تصوّف هم از لحاظ نظری مقابله می‌کردند؟

بله، با تصوّف و با انحرافات خیلی مقابله می‌کرد. ایشان از جمله افرادی بود که می‌گفت عرفان باید از مجرای کتب اهل بیت حاصل شود نه از تصوّف. تصوّف را قبول نداشت. انحرافات دیگر را هم قبول نداشت. اگر موردی پیش می‌آمد، ایشان از نظر قلمی به مبارزه با آن می‌پرداخت. یکی از آنها تحقیق در بساره ارت زن است که در کتابی به همین نام آمده. علت نوشتن این کتاب آن است که یکی از وکلا درباره ارت زن نوشته بود که زن هم باید از ملک ارت برود، از عرصه هم ارت برود. ایشان در جواب او این کتاب را نوشته. مثلاً اگر می‌شنید درباره «علم امام» حرف‌هایی زده شده است، جواب می‌نوشت. اگر به مراجع اهانت می‌شد، همین‌طور. مثلاً یکی از آقایانی که اینجا بود، چیزی نسبت به آیت‌الله حکیم نوشته بود به نام «باطل الحکیم». ایشان بلافاصله قلم به دست گرفت و جوابش را داد و عظمت و شأن آقای حکیم را حفظ کرد. به محض اینکه در گفتارها و نوشته‌ها انحرافی می‌دید، به مبارزه می‌پرداخت. مبارزه ایشان تنها مبارزه سیاسی با رژیم نبود. مبارزه علمی هم با منحرفین داشت. کتاب‌هایش حاکی از این قضیه است.

در مورد تصوّف عرض می‌کردم. مرحوم حر عاملی نقدی بر تصوّف نوشته و در آنجا پنبه همه متصوفین رازده. ایشان این کتاب را به بنده معرفی فرمود.

ایشان در زمینه عرفان و فلسفه هم مطالعات و تحصیلات مفصّلی داشتند. از نظر عرفان هم در حد اعلی بودند و از محضر آیت‌الله علامه طباطبائی بهره‌مند شده بودند. از نظر فلسفه و عرفان تبحر داشتند، منتهی بعد سیاسی‌شان پیشی گرفته و از نظر علمی یک مقدار مجهول‌القدر مانده‌اند.

مطلبی مطرح شد و ایشان فرمود: «اگر می‌خواهید فساد تصوّف را بدانید، باید این کتاب را بخوانید.» با راهنمایی ایشان رقتم، آن کتاب را پیدا کردم و خریدم. کتاب دیگری را هم آیت‌الله علامه حسن‌زاده آملی (حفظه‌الله) در مکه بودیم فرمود در ایران نیست. در اینجا بخرید و ببرید. روضه‌اللهوف را بگیرید و ببرید.

تعابیری را که در مورد افراد مختلف به کار می‌بردند، ذکر بفرمائید.

در مورد امام همیشه می‌فرمود: «روحی‌له الفداء». بعضی از بزرگان و مراجع را «اعلی‌الله مقامه» و «رضی‌الله‌عنه» می‌گفت. در مورد آیت‌الله مدنی هم همیشه تعبیر «روحی‌له الفداء» را به کار می‌برد.

ایشان حاشیه‌ای هم بر کتاب «سیر و سلوک» علامه بحر العلوم نوشته‌اند. نظرشان درباره ایشان چه بود؟

نظرش نسبت به علامه بحر العلوم مثبت بود و از ایشان کراماتی را هم نقل می‌کرد. یک مورد که من از ایشان شنیدم و بعدها در کتاب‌ها دیدم، تشرف علامه بحر العلوم به حرم امیرالمؤمنین (ع) است. من آن موقع در نجف مشرف نبودم. ایشان می‌فرماید آن موقع در نجف اغلب درس‌ها در شب‌ها گفته می‌شد، چون روزها هوا خیلی گرم بود. شاگرد علامه یک شب می‌بیند که ایشان دارد با عجله می‌رود و به



حجت‌الاسلام حاج سوزن نجف در کنار شهید آیت‌الله قاضی

کربلا گذاشته بودند. یکی از آقایان در وسط درس گفت: «آقا! ما را هم به کربلا دعوت کرده‌اند.» آقا خیلی عصبانی شد و گفت: «با لشکر یزید، رفتن به محضر امام حسین (ع) چه فایده دارد؟ چه زیارتی؟»
از فعالیت‌های شهید آیت‌الله قاضی در سال‌های ۵۶ به بعد نکاتی را بفرمائید.

ایشان نقش رهبری داشتند و نقش امام را در اینجا ایفا می‌کردند. در سال ۵۷ که اعتصاب‌ها شروع شد، ایشان حمایت می‌کردند. اعتصاب کفاشان که شروع شد، کفاشان بزرگ را خواست، پول جمع کردند تا به کفاشان خرد برسانند که آنها در مضیقه نباشند. همین‌طور به کارمندان و کارگران دیگری که اعتصاب می‌کردند، رسیدگی می‌کردند. در آن جریانات آقای قاضی هدایتگر بودند. همه بازاری‌ها، دانشجویان و خلاصه همه گروه‌ها می‌آمدند و از آقای قاضی خط می‌گرفتند. حتی از ارتش هم می‌آمدند. آقا حتی در آنجا هم افرادی را داشت که برایشان خبر می‌آوردند.

بعد از ۱۷ دی ۵۶ شهدای قم، هر شب در تبریز مجلسی بود و از علما دعوت می‌کردند. یک مدت بنده صحبت کردم، مدتی هم آقای ناصرزاده و بعد از آن از قم هم سخنران دعوت می‌کردند، از جمله آقای معادیخواه که ما در خدمتشان بودیم. قبل از اینکه این مجالس برگزار شوند، آقای قاضی جلسه‌ای گذاشت.

گروهی بودیم ۲۵ نفره، سران آن گروه با ما مربوط بودند و ما هم با شهید قاضی ارتباط داشتیم، ولی آن روز آقا فرمود که این سران را هم بیاورید پیش من. ایشان فرمود: «باید کاری بشود که دنیا بفهمد مردم از سلطنت بیزارند. بروید ببینید چه کار می‌توانید بکنید». در میان این بچه‌ها دانشجویان هم بودند که بچه‌های بسیار زبر و زرنگی بودند و اکثرشان هم شهید شدند. آنها گفتند: «ما امروز اوضاع شهر را به هم می‌زنیم». آقا گفت: «بزنید، اما چطور؟» گفتند: «ما کوکتل مولوتف درست می‌کنیم و طرز درست کردن کوکتل مولوتف را هم به بچه‌ها یاد می‌دهیم و از پنج نقطه شهر شروع می‌کنیم. وقتی که شما اعلامیه دادید که مردم بیایند به مسجد، رژیم نیروهایش را متوجه مسجد می‌کند و ما کارمان را شروع می‌کنیم.»

ایشان اعلامیه داد که مردم بیایند به مسجد قزلی. قرار شد یک گروه از خیابان طالقانی (شاه)، یک گروه از خیابان شمس تبریزی، یک گروه از خیابان عباسی (فرح)، یک گروه از خیابان امام و یکی هم در اطراف خیابان امیر که در آنجا سینماها زیاد بود، آماده باشند و راس ساعت ۲ اعلامیه بدهیم و آنها ساعت ۲/۵ شروع کنند.

ماموران مسجد را بستند و اجازه ورود به مردم ندادند. شهید تجلی به رئیس شهربانی، حق‌شناس اعتراض می‌کند و او هم ایشان را در مقابل مسجد قزلی در سر بازار با تیر می‌زند. مردم هم جنازه را روی دوش می‌گیرند و حرکت می‌کنند. از آن طرف هم گروه‌ها کارشان را شروع کردند. عده‌ای که می‌گویند این برنامه‌ها از قبل برنامه‌ریزی نشده بودند، چطور دلیل می‌آورند که آن همه کوکتل مولوتف در عرض چند دقیقه چگونه درست شد؟ بنزینش را از کجا آوردند؟ صابون از کجا آوردند؟ اینها که آن همه سینما و ساختمان رستخیز و میخانه‌ها را در عرض یکی دو ساعت به آتش کشیدند، چطور بدون برنامه‌ریزی قبلی می‌توانستند این کار را بکنند؟ اگر این کارها خلق



آن را نقل کرده است. از نقل این حکایت متوجه می‌شوم که نظر ایشان نسبت به علامه بحر العلوم، مثبت بوده است.

ایشان در وادی عرفان به ذکرهای خاصی هم توصیه می‌کردند؟ مصادیقی را ذکر بفرمائید.

البته خیلی کم می‌گفتند. اگر خیلی اصرار می‌کردید می‌گفتند. ذکر را که نمی‌شود گفت! در هر حال من دو تا را می‌گویم. ایشان توصیه می‌کرد هر وقت مسافرت می‌روید، این ذکر را بگوئید: «اللهم اجعلنی فی درعک الحفینه التي تجعل فیها من ترید» یکی هم می‌فرمودند این ذکر را هر روز بگوئید، ولی در زمانی که وحشتی دارید، بیشتر بگوئید: «و هو یجیر و لا یجار علیه»، یعنی خداوند پناه‌دهنده است و کسی نمی‌تواند در برابر خداوند به کسی پناه بدهد.

شهید آیت‌الله قاضی با وهابیت چگونه برخورد می‌کردند؟

آقای قاضی اصلاً کارش این بود. اگر کتاب‌هایش را ملاحظه کنید، در اغلب آنها به سراغ کلام رفته. البته فقه و اصول هم داشته، ولی روی کلام خیلی تکیه کرده است. کتاب‌هایی مثل جنه‌الماوی، فردوس الاعلی، اللهوامسح الالهیه، انوار التعمانیه بسیار حساس بود که از حریم اهل بیت (ع) دفاع کند و اگر یک جریان انحرافی را هم می‌دید حتماً به سراغش می‌رفت. پدر آقای بنابی، آقای آشیخ یوسف رحمه‌الله علیه، در بناب آقای بنابی بوده به نام شیخ العسگر که جریانی را راه انداخته بود که در آن شائبه وهابیت در آن بوده. آقای شریعتمدار از ایشان حمایت می‌کرد، آقای قاضی هم از آقای شیخ یوسف و آقایان بنابی‌ها حمایت می‌کرد و حتی اگر آقای بنابی توانست به عنوان یک واعظ ممتاز و روحانی مبارز در تبریز و در بناب بماند، به برکت حمایت شهید قاضی بود. ایشان خیلی از آقای بنابی حمایت کرد.

از دوران تحصیل در محضر آیت‌الله قاضی خاطراتی را نقل کنید.

البته من از شهید آیت‌الله قاضی خاطرات زیادی دارم. هم در درس و بحث خدمتشان بودیم، آن هم در زمانی فارغ از نام و نشان که راحت درس می‌خواندیم. گمانم سال ۵۴ بود که هواپیمای اختصاصی برای

در سال ۵۷ اعتصاب کفاشان که شروع شد، کفاشان بزرگ را خواستند، پول جمع کردند تا به کفاشان خرد برسانند که آنها در مضیقه نباشند. همین‌طور به کارمندان و کارگران دیگری که اعتصاب می‌کردند، رسیدگی می‌کردند. در آن جریانات آقای قاضی هدایتگر بودند. همه بازاری‌ها، دانشجویان و خلاصه همه گروه‌ها می‌آمدند و از آقای قاضی خط می‌گرفتند. حتی از ارتش هم می‌آمدند.

شاگردانش فرمود شما بروید، من کار دارم. من رفتم بیرون که ببینم چه کار می‌خواهد بکنند. دیدم عبا را کشیده سرش و به سرعت به طرف حرم امام علی (ع) می‌رود. وقتی ایشان رسید، درها باز شدند و وقتی وارد شد، دو باره پشت سرش بسته شدند. من منتظر ماندم. ایشان برگشت و سریع رفت به مسجد کوفه. در آن موقع بین نجف و مسجد کوفه بیابان بود و من دنبالش رفتم که خطری تهدیدش نکند. رفتم دیدم رفته محراب شهادت آقا امیرالمؤمنین (ع)، یک حرف‌هایی زد و برگشت. من سر راهش را گرفتم و گفتم: «آقا! باید به من بگوئید موضوع چیست؟» ایشان نگفت. خلاصه از من اصرار و از ایشان انکار، تا بالاخره گفت: «به شرطی می‌گویم که در دوران حیات من در جانی نقل نکنی.» من قول دادم. بعد از وفاتش نقل کردم که ایشان آن شب گفت من هر وقت مشکل علمی داشته باشم، می‌روم محضر امیرالمؤمنین (ع) و سؤال می‌کنم. امشب حضرت اشاره فرمود فرزندم مهدی (ع) امشب در مسجد کوفه است. برو آنجا و از ایشان بپرس.

من این مطلب را اولین بار از شهید قاضی شنیدم. بعدها در یکی از کتاب‌ها دیدم و یادم افتاد که ایشان

فرمودند: «ابداً هتک حرمت به جنازه مسلمان، جایز نیست».

آن روزها در فکر این بودیم از هر جا که ممکن است اسلحه به دست بیاوریم. ۲۲ روز مانده به انقلاب، آقای قاضی گفتند: «من نمی‌دانم چگونه می‌شود این کار را کرد. شما هرکاری می‌توانید بکنید.» و خلاصه تائیدش را دادند. وقتی انقلاب پیروز شد، خبر آوردند که ریخته‌اند به پادگان. آقا فرمودند بلند شوید برویم. آقای قاضی بودند. آقای بنایی بودند و بنده هم در خدمتشان بودم. آمدیم پادگان. آقا به آقای بنایی گفتند به اسلحه‌ها دست نزنید و به حرف منافقین هم گوش ندهید. خود آقا صحبت کردند که: «به این اسلحه‌ها دست نزنید، اینها مال ملت است. الان پادگان دست خودمان است، من خودم فرمانده تعیین می‌کنم».

آقای قاضی تیمسار ارزبیلی را به عنوان فرمانده پادگان به جای بیدآبادی که دستگیر شده بود، منصوب کردند که خیرالموجودین بود. آن روزها چند نفر بودند که موضعشان مثبت بود. یکی سروان عبادی بود که الان در ستاد کل است و خبرها را بیشتر ایشان برای آقای قاضی می‌آورد. آقای قاضی بلافاصله دستور دادند یک دادگاه نظامی تشکیل شود و بنده را به عنوان رئیس دادگاه نظامی ابلاغ داد و آقای عبادی و سرهنگ قلی‌زاده را هم به عنوان مشاور دادگاه معین کرد. قرار شد ما به عنوان دادگاه نظامی به کسانی که فرار کرده بودند، امنیت بدهیم که برگردند. آقای دکتر کرانی، رجایی خراسانی و آقای الهی را هم مسئول مهمات قرار داد. آقای قاضی در روز اول این کارها را انجام داد. آقای ارزبیلی فرمانده پادگان شد و بنده و آقایان عبادی و قلی‌زاده را به عنوان دادگاه نظامی قرار دادند.

به هر حال منافقین گوش ندادند و حمله کردند و بعضی از اسلحه‌ها را برداشتند، اما البته خوشبختانه قبل از دستگیری بیدآبادی، ایشان به آقای سرهنگ قلی‌زاده که مسئول اردنانس پادگان بود، دستور داده بودند که ذخائر مهمات را مهر و موم کند و ایشان در مهمات‌خانه‌هایی را که اسلحه‌های مهم در آن بودند، بسته بود و منافقین نتوانستند اسلحه‌های آنها را ببرند و فقط ۳-۳ و ۳ امثال اینها را بردند که تعدادی از آنها را بچه‌های حزب‌اللهی در وسط راه از آنها گرفتند و آوردند و مقداری هم بعداً جمع‌آوری شد.

قبل از پیروزی انقلاب، آقای قاضی شالوده کمیته‌های انقلاب را ریختند و در روز پیروزی ما سه نفر یعنی

**جگرها خون شود تا دیگر کسی مثل
آیت‌الله قاضی بیاید. با آن شجاعت،
با آن اصالت، با آن شخصیت، با آن
روحیه، با آن علم، با آن بینش، با آن
تیزبینی. به قدری ساده بودند که
تصور می‌کردید به هیچ کاری کار
ندارند، اما سر تا پا مغز بودند، تدبیر
بودند، فکر بودند. هم از نظر علم، هم
از نظر سیاست، هم از نظر هوشیاری.**

گفتند: «یکی از دوستان آمده و به من پیشنهاد تشکیل کمیته را داده. می‌ترسم که اینها قضیه را بدانند که بچه‌ها را متشکل کرده‌ایم و بیایند اینها را بگیرند» گفتیم: «آقا! شما اجازه بدهید ما کمیته را تشکیل بدهیم، ولی مخفی نگه داریم، چون گروه مسلح یک روزی لازم می‌شود.» ایشان در این فکرها هم بودند و در اوایل سال ۵۷ به من دستور دادند به کردستان بروم و اسلحه تهیه کنم. گفتند: «مثل اینکه کارمان به جاهای باریک می‌کشد و لازم است که بعضاً برخورد مسلحانه کنیم». من رفتم و ۵ قبضه یوزی یکی ۳۰ هزار تومان از کردها گرفتم و قرار شد خودشان بیاورند در اینجا به ما تحویل بدهند و آوردند و تحویل ما دادند. آقای قاضی به فکر بودند که اگر وضع خاصی پیش آمد، مقابله شود. یوزی‌ها پیش خود ایشان بود و چند نفر از بچه‌ها را هم آماده کرده بود که در روز مبادا به آنها تحویل بدهد. ما هم پیشنهاد کردیم که این اسلحه‌ها برای حفاظت بیت آقای قاضی استفاده شود.

در اینجا خاطره دیگری را هم نقل می‌کنم. یکی از علما اینجا به نام آشیخ صادق مدرس مرحوم شده بود. روحانی بسیار موثر و متدینی بود که در مسجد آسید علی آقای بازار شتریان نماز می‌خواند. تشییع جنازه با عظمتی شد و مردم به حساب انقلاب، همگی آمدند. اگر ایشان در وقت عادی فوت کرده بود، یک صدم آن جمعیت هم نمی‌آمدند، چون چندان شناخته شده نبود و عده خاصی ایشان را می‌شناختند. جمعیت از بازار شتریان تا سه راه تقه‌الاسلام آمده بودند. مقابل سیده حمزه، من به بچه‌ها گفتم این تابوت را بگذارید زمین و چهار پایه‌ای بگذارید تا من بروم بالا و صحبت کنم که اینها نمی‌گذارند ما مجتهدمان را تشییع جنازه کنیم. در این شلوغی، شما چند تا از اسلحه‌های پاسبان‌ها را بگیرید! درگیری درست کنید و بگیرید.

آنها رفتند پیش آقای قاضی که فلانی می‌گوید چنین کاری بکنیم. چه دستور می‌فرمائید؟ آقای قاضی گفتند: «نه! بگوئید بیاید اینجا.» رفتم خدمتشان. پرسیدند: «چرا این حرف را گفتی؟» گفتم: «این بنده خدا نه تدریس می‌کرد، نه مبارزه می‌کرد، فقط می‌رفت و در مسجد نماز می‌خواند. زنده‌اش برای انقلاب اثری نداشت، دست کم بگذارید از جنازه‌اش برای انقلاب استفاده کنیم!»

الساعه بود، فوقش باید در همان منطقه بازار انجام می‌شد، نه اینکه همه شهر را یکمرتبه پوشش بدهد. این برنامه‌ریزی در محضر آیت‌الله قاضی صورت گرفت و آن روز شهر را به هم زدیم و تا ساعت ۱۱ شب، شهر در دست بچه‌ها بود. شب آموزده استاندار اینجا را مست پیدا می‌کند و می‌گویند بلند شو که شهر خراب شده و او به ارتش دستور می‌دهد که مقابله کند و تا ساعت ۱ کار تمام شد. آن روز ۱۳ نفر شهید دادیم و ۱۳۰ نفر مجروح داشتیم.

روز بعد آیت‌الله قاضی به من دستور دادند که بروید و خانواده‌های اینها را پیدا و به آنها رسیدگی کنید و گفتند که دستور حضرت امام است. آیت‌الله پسندیده از طرف امام به آقای قاضی زنگ زده بودند که افراد را از طرف امام بفرستید که بروند و به اینها رسیدگی کنند. لیست آن افراد، اعم از کسانی که پول را قبول کردند، چه کسانی که نکردند و تشکر کردند، نزد من هست. بعضی‌ها در بیمارستان و بعضی‌ها در خانه بودند. رفتیم همه را دیدیم و رسیدگی کردیم.

فردای آن روز که خانواده شهدا رفته بودند شهیدشان را تحویل بگیرند، ارتش گفته بود باید هزار تومان پول و یک جعبه شیرینی بیاورید و جنازه را تحویل بگیرید. یک قوطی شیرینی برای اینکه سربازها بخورند و ببینند که چه کار خوبی کرده‌اند و دهانشان را شیرین کنند، هزار تومن هم پول فشنگ است. البته پول فشنگ هزار تومن نبود، ولی بالاخره آنها خرجی خودشان را این طور در می‌آوردند! خانواده‌ها هم رفتند و شیرینی و پول را بردند و جنازه‌های شهیدانشان را تحویل گرفتند. ما هم از طرف آقای قاضی رفتیم و دلجوئی و رسیدگی کردیم. بعد از این جریان شایعه درست کردند که اینها از آن طرف مرز آمده‌اند و توده‌ای‌ها و کمونیست‌ها بوده‌اند و بچه مسلمان‌ها از این جور کارها نمی‌توانند بکنند. بلافاصله هم آموزده را برداشتند و شفقت را آوردند. شفقت آجودان شخصی شاه بود. روزهایی بود که هویدا را برداشتند و آموزگار نخست‌وزیر شد، قرار شده بود آموزگار به تبریز بیاید و سخنرانی و حرکت مردم را محکوم کند.

آیت‌الله قاضی گفتند بچه‌ها را جمع کنید. بچه‌ها را جمع کردیم و رفتیم خدمت ایشان. آیت‌الله قاضی پرسیدند: «حالا چطور می‌توانید این اجتماع را به هم بزنید؟» بعضی‌ها گفتند: «آقا! از کوکتل مولوتف استفاده می‌کنیم.» آقا قبول نکردند و گفتند: «اینها یک عده را به زور می‌آورند. افراد بی‌گناه در آنجا کشته می‌شوند، این کار صحیح نیست.» تبادل نظرهای زیادی شد. بالاخره یکی از بچه‌ها گفت: «آقا! من یک پیشنهادی دارم. ما یک مشت سنجاق ته گرد را کنار کت خودمان می‌چینیم و می‌رویم داخل جمع آنها و این سوزن‌ها را به خوانین، وابستگان رژیم، زنان بی‌حجاب و ساواکی‌هایی که می‌شناسیم می‌زنیم.» بچه‌ها رفتند و این کار را کردند و آن روز آن جلسه تشکیل نشد. استاندار خیرمقدم گفت، ولی آموزگار که خواست صحبت را شروع کند، بچه‌ها این کار را کردند و سر و صدا از بعضی از خانم‌ها و دیگران بلند شد که ای وای! مردم! خلاصه جلسه به هم خورد و آموزگار نتوانست صحبت کند.

شهید قاضی در روزهای منتهی به پیروزی انقلاب چه نقشی را ایفا کردند؟

حدوداً ۲۰ روز به پیروزی انقلاب مانده بود که ایشان





نمی‌آید. این را بردارید». طرفداران آقای شریعتمداری سخت از آقای قاضی ناراحت بودند، چون ایشان در دوران زندگی در مقابل ایشان ایستاده بودند و به آقای شریعتمداری تمکین نمی‌کردند.

به هر حال ساواکی‌ها، سلطنت‌طلب‌ها و دیگران از ایشان ضربه خورده بودند. گروه فرقان داعیه دین داشت، ولی منحرف بود. چون آقای قاضی در مقابل منحرفین می‌ایستادند، قرار بود ایشان را از بین ببرند و عقاید انحرافی‌شان را رواج بدهند، چون می‌دیدند تنها کسی که در برابر انحرافات قلع‌عم می‌کند آقای قاضی است.

آیا شما در جریان تهدیدات به آیت‌الله قاضی بودید؟

من آن موقع زیاد چیزی نشنیده بودم، ولی یک موردش را آمدم و به ایشان گفتم.

آیا برای حفاظت از ایشان اقدامی هم شد؟

مسئول اصلی کمیته‌ها خود آقای قاضی بودند و مرا به عنوان مدیر داخلی در آنجا گذاشته بودند و زیر نظر خود ایشان کار می‌کردیم. آقا زاده‌هایشان هم آنجا بودند. در بیت هم بودند، ولی ایشان روحیه‌شان اجازه نمی‌داد که سه چهار تا پاسدار با اسلحه با خودشان این طرف و آن طرف ببرند. اصلاً قبول نمی‌کردند. اگر پیشنهاد هم می‌کردیم، قبول نمی‌کردند. روحیه‌شان این‌طور بود که می‌گفتند نمی‌خواهم از مردم جدا باشم.

از شهادت آیت‌الله قاضی و تاثیر آن بر جمعی که در مکه با شما بودند، چه خاطره‌ای دارید؟

ما موقع برگشت از منا این خبر را شنیدیم. روز دوازدهم بود. موقع برگشت گفتند رادیو بی‌بی‌سی گفته که نماینده آیت‌الله خمینی را در تبریز ترور کرده‌اند. به نحوی با تبریز تماس گرفتیم و فهمیدیم آقای قاضی شهید شده‌اند. همان شب مجلس شام غریبانی در ساختمان مفتی مکه و معاون او در کنار قبرستان ابوطالب برگزار کردیم. همه آذری‌ها و بسیاری از فارسی‌زبان‌ها آمدند و خیلی شلوغ شد. فردای آن شب آیت‌الله آسید عبدالله شیرازی که در آنجا بودند، مجلس گرفتند که اقلاً دو سوم حجاج به آن مجلس آمدند.

جماعتی که به سبب عدم حمایت ایشان از آیت‌الله شریعتمداری دلخوری داشتند، در آنجا نمودی نداشتند؟

ابداً، در اینجا هم نمود نداشتند. اینجا هم اکثرشان به مجلس ختم آقای قاضی آمدند. در زمان حیاتشان نمود داشت، ولی بعد از شهادتشان نمودی نداشت.

اگر نکته خاصی در پایان سخن دارید بفرمائید.

شهادی محراب آیت‌الله قاضی و آیت‌الله مدنی انصافاً افراد برجسته‌ای بودند. همان طور که امام در میان مراجع، فرد برجسته‌ای بودند، نمایندگان هم افراد برجسته‌ای بودند. جگرها خون شود تا یک پسر مثل پدر شود. جگرها خون شود تا دیگر کسی مثل آیت‌الله قاضی بیاید. با آن شجاعت، با آن اصالت، با آن شخصیت، با آن روحیه، با آن علم، با آن بینش، با آن تیزی. به قدری ساده بودند که تصور می‌کردید به هیچ کاری کار ندارند، اما سر تا پا مغز بودند، تدبیر بودند، فکر بودند. هم از نظر علم، هم از نظر سیاست، هم از نظر هوشیاری. سر تا پا غیرت دینی بودند، تعصب دینی داشتند، تعصب ولایتی داشتند. ■



فرستادم و گفتم بروید عکس برداری کنید بنیم دور و بر او چه کسانی هستند. رفتند و عکس‌ها را آوردند و دیدم چند تا از پاسداران ما در کمیته مرکزی، از محافظین او هستند! بلافاصله آنها را از کمیته اخراج کردم. رفته بودند پیش آقا و شکایت کرده بودند. آقا مرا احضار کردند که چرا این کار را کردی؟ عکس‌ها را نشان ایشان دادم. فرمودند: «اگر این طور است، خیلی کار خوبی کردی». موضع آقا نسبت به آنها منفی بود، منتهی وقتش نرسیده بود. حتی یکی از آنها در خانه خود آقای قاضی بود که بعداً اعدام شد. واقعا خدا خودش این انقلاب را نجات داده، در خانه آقای قاضی هم بودند، منتهی ما خوب نمی‌دانستیم چه کسی منافق هست، چه کسی نیست. قبلاً محمد حنیف‌نژاد و برادرش احمد حنیف‌نژاد را می‌شناختیم

مسئول اصلی کمیته‌ها خود آقای قاضی بودند و مرا به عنوان مدیر داخلی در آنجا گذاشته بودند و زیر نظر خود ایشان کار می‌کردیم. آقا زاده‌هایشان هم آنجا بودند. در بیت هم بودند، ولی ایشان روحیه‌شان اجازه نمی‌داد که سه چهار تا پاسدار با اسلحه با خودشان این طرف و آن طرف ببرند. اصلاً قبول نمی‌کردند.

که مجاهد بودند و آدم‌های بدی نبودند، ولی بقیه را که عوامل آنها بودند نمی‌شناختیم. بعداً که جریانات پیش آمد، شناختیم.

چه چیز باعث شد که گروهی مثل فرقان که داعیه دینداری هم داشت، فردی مثل آیت‌الله قاضی را که فردی مصلح هم بودند ترور کنند؟

آقای قاضی سنگرم محکمی در برابر انحرافات بودند. عوامل خلق مسلمان بعدها ظاهر شدند و آن موقع وجود نداشتند. اینها نامه‌اش را آوردند خدمت آقا که می‌خواهیم حزب خلق مسلمان تشکیل بدهیم. ایشان نگاه کردند و گفتند: «من از کلمه «خلق» خوشم

من و سرهنگ قلی‌زاده و آقای عبادی برای دستگیری بیدآبادی، فرمانده لشکر رقتیم. سرهنگ قلی‌زاده نفربر را می‌راند. وقتی رسیدیم، آقای عبادی کلت را کشید و گفت: «تیمسار بی حرکت!» گفت: «چه خبر است؟» جواب داد: «به دستور آقای قاضی، دستگیرت می‌کنیم. الان ارتش به امام اعلام وفاداری کرده.» او را بردیم سوار نفربر کردیم. گفت: «خانم من جوان است و من نگران او هستم.» رفتیم و خانمش را هم آوردیم کنار دستش نشاندیم و آوردیم منزل آیت‌الله شهید قاضی. شب را آنجا بودند و صبح با سی - ۱۳۰ فرستادیم تهران که در آنجا محاکمه شد.

نکاتی که شما اشاره کردید، نشان‌دهنده توجه عمیق شهید آیت‌الله طباطبایی به حفظ دماء مسلمین، پرهیز از خشونت و جلوگیری از پخش اسلحه در بین جامعه بوده است. منافقین در حیات ایشان هم شیطنتهائی کردند، هرچند حیات ایشان به رویداد ۳۰ خرداد و درگیری‌های شدیدتر نرسید. موضع گیری ایشان بعد از انقلاب نسبت به گروهک‌ها چه بود و چگونه با اینها مواجه شدند؟

قبل از اعلام جنگ مسلحانه، موضع نظام هم در قبال آنها خشونت نبود. آقای قاضی خشونت را اجازه نمی‌دادند و هر کس می‌آمد ایشان امان نامه می‌دادند. حتی خبر آوردند که مردم، ساواکی‌ها را می‌کشند. دستور دادند رفتیم چهار راه شهناز و این طرف و آن طرف. مردم چند ساواکی را زده بودند. آنها را از دستشان گرفتیم و انداختیم داخل تاکسی‌بار و آوردیم و آنها را نجات دادیم. شهید قاضی به هیچ وجه اجازه نمی‌دادند نسبت به کسی خشونت بشود.

قبل از اینکه منافقین اعلام جنگ مسلحانه کنند، آیت‌الله قاضی از آنها خوششان نمی‌آمد و می‌گفتند امام اینها را تأیید نمی‌کنند، بنابراین ما هم تأیید نمی‌کنیم. اول برای یکی دو ماه برادرشان در کمیته مرکزی بود. بعد یک روز مرا خواستند و ابلاغی دادند که در آن نوشته بود: «طبق تماس تلفنی حضرت امام، شما را به عنوان مسئول کمیته مرکزی امام خمینی منصوب می‌کنم». این ابلاغ را هنوز دارم. دستور دادند برادرشان را دستگیر کنیم بفرستیم منزلشان! گفتم: «آقا! جسارت است، ولی چرا باید دستگیرش کنم؟» گفتند: «تخلف کرده.» من رفتم و دستگیرش کردم و فرستادم خدمت آقا. آقای قاضی آن قدر او را کتک زده بودند که دستش شکسته بود. پرسیدم: «آقا! چرا این قدر ناراحتید؟» گفت: «ارباب رجوع آمده، شکایتی از نزول‌خوارها داشته، چک آنها را گرفته، پس نداده! این نشانه آن است که سوء نیت داشته.» به من دستور دادند حق ندارید یک ورق کاغذ هم بردارید. هرچه برادر ایشان قسم یاد می‌کرد که والله! چک را گرفته بودم که صاحبش بیاید پس بدهم، آقای قاضی می‌گفتند اشتباه کردی. ایشان احساس کرده بودند که برادرشان تخلف کرده و ایشان نه تنها چشم‌پوشی نکرده بودند که چندین برابر دیگران مجازاتش کردند. اگر دیگران تخلف کرده بودند، آقا این طور تنبیهش نمی‌کردند، ولی چون خانواده خودشان بود، این قدر سختگیری کردند.

آقای قاضی یک شخصیت استثنائی بودند. حیف شد از دستمان رفتند. بالاخره وقتی کمیته مرکزی را تحویل گرفتیم، چند ماه بعد رجوعی آمد اینجا و در استادیوم صحبت کرد. من از کمیته مرکزی افراد را